## کارگاه های آموزشی مرکز اطلاعات علمی جهاد دانشگاهی

کارگاه آنلاین مکالمه روزمره انگلیسی

کارگاه آنلاین آموزش استفاده از وب آو ساینس

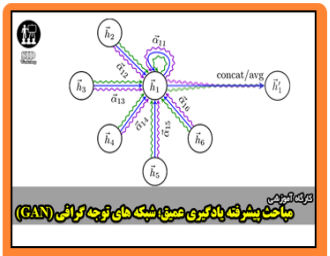


مباحث پیشرفته یادگیری عمیق؛
شبکه های توجه گرافی
(Graph Attention Networks)

د: ۱۳۸۹/۱۱/۲۰
پ: ۱۳۸۹/۱۲/۲۰

# نگاهی به کتاب درس حافظ

مسعود معتمدی*

**چکیده**

با وجود شروحی که به شرح غزلیات حافظ پرداخته‌اند، هنوز خلأ یک شرح جامع و مانع حس می‌شود و هیچ‌کدام از شروح موجود هنوز این خلأ را پر نکرده است. در طی سالهای اخیر شرحی به نام *درس حافظ*، ریختهٔ خامهٔ دکتر محمد استعلامی از سوی انتشارات سخن منتشر شده است که مقالهٔ حاضر به نقد و بررسی آن پرداخته است.

**واژه‌های کلیدی:** نقد، درس حافظ، محمد استعلامی

کتاب *درس حافظ* با مقدماتی زیر عنوانهای «حافظ کیست؟ و چگونه می‌اندیشد، زبان و تعبیرهای خاص حافظ، درک منطقی کلام حافظ و گفتنیهای

* عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد همدان

Archive of SID
www.SID.ir

دیگر» شروع می‌شود و بعد به نقد و شرح غزلهای حافظ، تقریباً به شیوهٔ سودی، غزل به غزل، از ابتدا تا به انتها می‌پردازد. نگارندهٔ این سطور چاپ سال ۱۳۸۲ را بررسی و نقد کرد، اما برای اینکه خرده‌ای بر او گرفته نشود، آن را با چاپ سال ۱۳۸۸ نیز که ظاهراً آخرین چاپ این کتاب است، تطبیق داد؛ ولی به جز اضافاتی مختصر که در مقدمات آمده و فهرست غزلها، که در پایان جلد دوم پیوست گردیده، در متن اصلی، یعنی «نقد و شرح غزلها» تغییری قابل ذکر ندید، و از آنجا که منظور و مقصود اصلی در این وجیزه، پرداختن به همین بخش از کتاب است، بنابراین به بررسی و نقد همین قسمت دست یازید.

در این بخش، شارح ابتدا با تکیه بر نظرهای شخصی خود، هر غزل را یا عاشقانه می‌داند یا عارفانه یا تلفیقی از هر دو، و عموماً از دید ساختار ظاهری غزل و این‌که برای چه کسی سروده شده، آن را بررسی کرده است. سپس به معنی بیت بیت اشعار پرداخته و با ارجاع به موضوعات مشابه در صفحات دیگر کتاب، خواننده را برای روشن‌تر شدن معنی یاری کرده است.

شاید در ابتدا شیوهٔ او در معانی، این فکر را به خواننده القا کند که آنچه را در شروح خرمشاهی و یا سودی نمی‌تواند بیابد، در این شرح بیابد، اما عملاً این خواستهٔ او برآورده نمی‌شود، زیرا گاه جملات، قضاوتها، شواهد و ارجاعات، ارتباط چندانی با موضوع و معنی ندارند و خواننده به معنای قانع‌کننده‌ای نمی‌رسد.

باری، آنچه در پی می‌آید، گلچینی است از مسائل و مبهماتی که در توجیه معنی ابیات غزلهای حافظ در این کتاب نگاشته شده، که تنها نقد ۱۱۷ غزل جلد اول را شامل می‌شود.

غزل۵: در معنی بیت

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی  کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

گفته است: «عیش در زبان حافظ خوشگذرانی است. گدای تنگدست، اگر استغنای طبع داشته باشد و به ناداری خرسند باشد، آسوده‌تر از قارون خواهد زیست.»

Archive of SID

www.SID.ir

این معنی به هیچ وجه مطابق بیت نیست، چرا که پارادکس موجود در آن ــ یعنی تنگدستی و عیش و مستی ــ نه با فحوای بیت مرافق است و نه با رندی حافظ. به عبارت دیگر، مگر می‌شود هم تنگدست بود و هم در عیش و مستی کوشید؟ ضمن این‌که هیچ صحبتی از خرسند بودن به ناداری در بیت نشده است. در واقع، مرجع کیمیای هستی، عیش و مستی است، نه تنگدستی؛ زیرا گدا ــ البته نه هر گدایی، بلکه انعکاسی از وجود حافظ ــ باید کاری جز گدایی بکند تا قارون شود. پس باید به دنبال عیش و عشرت باشد؛ حتی اگر گدا باشد. حافظ در بیتی معروف می‌گوید:

چو گل گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت کن
که قارون را غلطها داد سودای زراندوزی

این دیدگاه حافظ که باز برخاسته از رندی اوست، مبتنی بر نوعی خوش‌باشی است که غم دنیای دنی را برنمی‌تابد و تعلیمی خاص را به دنبال دارد که با می خوردن و غم نخوردن پیوند دارد؛ یعنی

با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام
نی گرت زخمی رسد آیی چو چنگ اندر خروش

در واقع بی‌خیالی ویژه‌ای که فقط حافظانه است و لازمهٔ آن طبع منیع است و قدر رفیع، سرشتی که عیش و مستی را حتی در تنگدستی از یاد نمی‌برد.

طرفه آنکه در چنین وضعیتی، اهتمام به عیش و مستی طریق رندی و بزرگی است، وگرنه به گاه ثروت و مکنت بر این راه رفتن چه مناسبتی با تنگدستی دارد؟ از طرف دیگر، در گدایی زیستن و به ناداری خرسند بودن چندان مهم نیست، چون چاره‌ای جز تحمل آن نیست. پس باید گفت که فحوای بیت تعلیم قناعت نیست، بلکه عیش و عشرت است، اما در عین تنگدستی. قناعت حافظ زمانی مجال بروز می‌یابد که فضای بیت تعلیمی و مبتنی بر پند و نصیحت باشد، مانند

Archive of SID

www.SID.ir

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم
با پادشه بگوی که روزی مقدر است

در این بازار اگر سودی است با درویش خرسند است
خدایا منعمم گردان به درویشی خرسندی

غزل ۷: در معنی بیت
صوفی بیا که آینه صافی است جام را  تا بنگری صفای می لعل فام را

آورده است: «جام را آیینه صافی است، یعنی جام می و مستی حاصل از آن آیینه‌ای است که لک ندارد و همه‌چیز را چنان که هست می‌نماید و آیینهٔ جام خود جام است (۱: ۱۱۱). ای صوفی به بزم رندان بیا و ببین که همه چیز روشن و صادقانه است.»

خواننده با خواندن این جملات به معنی شعر نمی‌رسد؛ زیرا از خود می‌پرسد: آینه صافِ جام چیست؟ و این کدام آینه است که لک ندارد و جام می و مستی هم حاصل آن است؟ و آینهٔ جام به معنای خود جام به چه معناست؟

باید گفت که واژهٔ «صاف» به معنی زلال، در مقابل دُرد، و مخصوص مایعات است. پس آینهٔ صاف، یعنی بادهٔ درون جام. پس یعنی: ای صوفی بیا و صفای می لعلگون را بنگر و ببین که جام شراب به سان آیینه صاف و بی‌کدورت است.

در همین غزل، بیت
ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش  پیرانه‌سر مکن هنری ننگ و نام را

چنین معنی شده است: «گل چیدن از عیش، یعنی بهره بردن از روزهای خوش زندگی خاصه از جوانی. ترکیب ننگ و نام و نام و ننگ، به معنی خوشنامی بی‌اعتبار دنیادوستان و خاصه ریاکاران است. مکن هنری، یعنی لازم نیست از خود هنری نشان بدهی سر پیری بهتر است جوانی نکنی...»

نیمهٔ اول این معنی با نیمهٔ دوم آن متناقض است، زیرا اگر «گل چیدن

Archive of SID

www.SID.ir

از عیش» به معنی «بهره بردن از روزهای خوش زندگی است» و«مکن هنری...» برابر است با «جوانی نکردن»، چگونه ننگ و نام که تعبیری دیگر از همان بهره بردن از زندگی است، به «خوشنامی بی‌اعتبار دنیادوستان و خاصه ریاکاران» معنا شده است؟ و اصلاً در کجای این بیت صحبت از ریاکاران شده است؟ به عبارت دیگر، معنای گل چیدن از عیش در جوانی، برابر شده است با ننگ و نام در پیری، که در هر دو مورد، هیچ ارتباطی با خوشنامی بی‌اعتبار دنیادوستان ریاکار ندارد.

باری، شاید بهتر باشد این‌گونه بگوییم که ترکیب «ننگ و نام» در حالت معمول ننگ را ننگ انگاشتن و نام را نام پنداشتن است، اما در زبان حافظ این قاعده به هم می‌خورد و فارغ بودن از آن با مفهوم رندی از دیدگاه او تناسب بیشتری دارد؛ چنان‌که خود تصریح می‌کند:

گرچه بد نامی است نزد عاقلان ما نمی‌خواهیم ننگ و نام را یا

از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است

پس معنی چنین می‌شود: ای دل در جوانی از زندگانی بهره‌ای نبردی؛ زیرا پروای از ننگ، و سودای نام، مانع از رسیدن تو به لذت بود؛ پس در پیری هنری نشان بده و جبران مافات کن و از زندگی بهرهٔ لازم را ببر.

غزل۱۵: در معنی بیت

تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت تا باز چه اندیشه کند رای صوابت

این‌گونه آمده است: «حافظ با معشوق به زبان طنز سخن می‌گوید. رای صواب هم طنز دیگری است: تیر غمزهٔ تو بر دل من ننشست، ببینم دفعهٔ بعد به هدف می‌زنی یا باز تیر غمزه‌ات به خطا می‌رود.»

این معنی به چند دلیل درست نیست: اول این‌که با فحوای ابیات قبل و بعدِ این بیت همخوانی ندارد و آنها عبارت‌اند از:

Archive of SID

www.SID.ir

راه دل عشاق زد آن چشم خماری  پیداست از این شیوه که مست است شرابت
هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی  پیداست نگارا که بلند است جنابت

یعنی فحوای ابیات، مبتنی بر به دام افتادن، و عجز و لابهٔ عاشق، و عظمت معشوق است، نه این‌که با طنز به معشوق بگوید: «تیر غمزهٔ تو بر دل من نشست، ببینم دفعهٔ بعد به هدف می‌زنی یا باز تیر غمزه‌ات به خطا می‌رود.»

دوم اینکه اگر عاشق، خطا رفتن تیر غمزه را نوعی ضعف برای معشوق، و قدرتی برای خود می‌داند ــ طبق آنچه از فحوای معنی فوق مستفاد می‌شود ــ چه دلیلی دارد که آن را رای صواب بداند؟ بنابر این، «رای صواب» ــ آن‌گونه که شارح گفته است ــ در اینجا نه تنها طنز نیست، بلکه بسیار به جد نیز گفته شده است؛ چرا که «رای صواب» را معشوق بهتر از عاشق می‌داند، و اگر طنزی هم در بیت وجود دارد، در عبارت «خطا رفتن» در همین بیت است، یعنی دلم با تیر عشق تو به خطا رفت که در این صورت، ذکر «رای صواب» در مصراع بعد، ارجاعی است به همین خطا رفتن؛ به عبارت دیگر مرجع «رای صواب»، «خطا رفتن» در مصراع اول است.

سوم این‌که، شاعر بر تیر زدن بر دل، تصریح دارد، یعنی تیر بر دل او نشسته است و اگر بنا بود که به خطا برود، اصلاً دل گرفتار عشق نمی‌شد، و این در طریق عشق افتخاری برای عاشق (شاعر) محسوب نمی‌شود.

چهارم این‌که در تمام ابیاتی که حافظ به این موضوع پرداخته است، حتی یک مورد نیز یافت نمی‌شود که در آن تیر غمزه به دل ننشسته باشد؛ چرا که تمام هنر معشوق نیز در همین است. در ذیل نمونه‌هایی را می‌آوریم:

عدو با جان حافظ آن نکردی  که تیر چشم آن ابروکمان کرد
ناوک چشم تو در هر گوشه‌ای  همچو من افتاده دارد صد قتیل

پس با عنایت به آنچه گذشت، شاید معنای منطقی‌تر این باشد که ارجاع «خطا» را به دل بدانیم نه به «تیر»؛ یعنی صفت خطا رفتن به دل معطوف شود، نه تیر. در

Archive of SID

www.SID.ir

این صورت معنی چنین می‌شود: با تیر غمزهٔ تو دل من از راه به در شد، یعنی به «خطا رفت» و این عین رای صواب توست تا بعد از این چه تصمیمی در مورد من بگیری که من تسلیم آن هستم.

غزل ۲۰: بیت

فرض ایزد بگذاریم و به کس بد نکنیم  آنچه گویند روا نیست نگوییم رواست

چنین معنی شده است: «یعنی تکالیف شرعی خود را انجام می‌دهیم و در مصراع دوم می‌گوید که ما با احکام شرع مخالفت نمی‌کنیم؛ اما در بیت بعد با لحنی دوستانه این معنی را تعدیل می کند.»

نظیر این معنی را سودی و خرمشاهی نیز با ضبط «بگزاریم» آورده‌اند. اما این معنی با جهان فکری حافظ چندان تطابق ندارد، و علت آن بی‌توجهی به نحوهٔ نگارش فعل «بگزاریم/ بگذاریم» است.

این فعل در نسخه‌های خانلری، غنی ـ قزوینی و خلخالی، به صورت «بگذاریم» ضبط شده است، و می‌دانیم که «گذاردن» به معانی «نهادن، رهاکردن، گذشتن و اجازه دادن» در متون قدیم به کار می‌رفته است؛ بجز «رها کردن» بقیهٔ معانی در اینجا کاربرد ندارد و کاملاً منتفی است. بنابراین به چند دلیل معنی فوق درست نیست:

اول این‌که این ضبط در تصحیحات معتبر فوق نیامده است.

دوم، از این فعل در معنی«رها کردن» در حافظ شواهد بسیاری می‌توان یافت.

سررشتهٔ جان به جام بگذار
بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار
به زلف گوی که آیین سرکش بگذار
کار خود گر به خدا باز گذاری حافظ

سوم، توضیح واضحات و بیان و تأکید بر انجام تکالیف شرعی، چه نکتهٔ مهم

Archive of SID

www.SID.ir

ادبی را در بر دارد، تا شاعر خود را مکلف به گفتن آن بداند؟ و لزوم گفتن آن اثبات چه چیز را به دنبال دارد؟

چهارم این‌که، بنا به تصریح دیوان حافظ، دیدگاه و خط فکری او، تقید بر انجام تکالیف شرعی را لازم می‌داند؛ اما عبادت زاهدان متشرع و ریا کار را دیگر برنمی‌تابد، چرا که در جهان‌بینی او، آنچه اهمیت بیشتری دارد، رعایت حق‌الناس است، نه انجام تکالیف شرعی که مبتنی به ریا باشد، تا آنجا که می‌گوید:

می خور که صد گناه ز اغیار و در حجاب  بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند
خوشا نماز و نیاز کسی کز سر درد  به آب دیده و خون جگر طهارت کرد
طهارت ار نه به خون جگر کند عاشق  به قول مفتی عشقش درست نیست نماز
مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن  که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

بنابر این، با توجه به دلایل بالا، باید گفت که او بد نکردن به دیگران را بر فرض ایزد سالوس‌وار رجحان می‌دهد و با طنزی مخصوص به خود، در مصراع دوم، ضمن رد گفتار زاهدان که تکالیف شرعی همراه با ریا را ترویج می‌دهند، به ظاهر سخن آنان را تأیید می‌کند.

غزل ۳۹: در شرح کلی غزل، و به‌ویژه این دو بیت

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است  شمشاد خانه‌پرور ما از که کمتر است
ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته‌ای  کت خون ما حلال‌تر ز شیر مادر است

چنین آمده است: «حال و هوای این غزل در بیشتر ابیات، عاشقانه است... بیشتر ابیات را هم مستقل باید معنی کرد... در بیت دوم هم خطاب ''ای نازنین پسر'' را بعضی از مفسران حافظ همجنس‌گرایانه معنی کرده‌اند و توجه نداشته‌اند که این ''نازنین پسر'' در مطلع غزل (شمشاد خانه‌پرور) حافظ و به احتمال قوی فرزند اوست... ''خانه‌پرور'' یعنی آنکه در پناه خانواده به دنیا آمده و رشد کرده

Archive of SID

www.SID.ir

باشد... در مصراع دوم حافظ به او (پسر) می‌گوید: جانم فدایت اگر خون ما را هم بخوری، خوشا، حلالت، و این را پدری به فرزند می‌تواند بگوید.»

این برداشتها به چند دلیل درست نیست: اول این‌که خود شارح در ابتدا می‌گوید حال و هوای غزل عاشقانه است، که قطعاً منظور ایشان عشق پدر به فرزند نیست.

دوم این‌که فرموده‌اند: ابیات مستقل از هم‌اند، یعنی بیت یک و دو هیچ ربطی به هم ندارند، نتیجه این‌که ایشان با این معنی کلام خود را نقض کرده‌اند.

سوم این‌که تعبیر «شمشاد خانه‌پرور ما» ابراز تشخص و احترام، و در عین حال تأکیدی بر درستی اصل و نسب کسی است؛ چنان‌که امروزه هم در مثل سایر می‌گویند: فلانی بر سر سفرهٔ پدر بزرگ شده. یعنی این عبارت نشانگر تکریمی است که شاعر در حق ممدوح بیان می‌کند. ضمن این‌که اگر کسی به کس دگر، خطاب «پسرم» یا «دخترم» بگوید، به این معنی نیست که دختر یا پسر اوست. در واقع این جمله مقدراً چنین است: «شمشاد ما که خانه‌پرور است» یعنی محبوبی که عزیز ماست و خانه‌پرورد است و زیر نظر خانوادهٔ اصیلی پرورش یافته است. پس ذکر واژهٔ «ما» بیانگر صمیمیت و تحبیب است نه مالکیت، چنان‌که در این روزگار هم می‌گویند: «آقا رضای ما چطورن؟» در کلام حافظ هم این گونه بیان وجود دارد مثلاً می‌گوید: «حاجی قوام ما.»

چهارم این‌که چه دلیلی دارد که شخصی در باب فرزند خود تأکید کند که او در خانهٔ من و در پناه خانوادهٔ من به دنیا آمده و رشد کرده است.

پنجم، باید گفت که نظربازی با همجنس‌گرایی متفاوت است.

ششم این‌که، حال و هوای بیت دوم از جنس خطاب یک پدر به فرزند خود نیست و کم‌سابقه و بلکه بی‌سابقه است که پدری به فرزند خود بگوید: اگر خون ما را بخوری، خوشا، حلالت.

غزل ۴۱: بیت ششم این‌گونه ضبط شده است:

سپهرِ برشده، پرویزنی است خون‌افشان  که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است

Archive of SID

www.SID.ir

با این قرائت، «برشده» صفت «سپهر» می‌شود که قطعاً حشو است؛ زیرا سپهر خود بر شده هست و نیازی به توضیح ندارد. ولی اگر «برشده» صفت «پرویزن» باشد، قرائت صحیح خواهد بود؛ این‌گونه: «سپهر، برشده پرویزنی است خون‌افشان.»

غزل ۴۴: بیت

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد  که می حرام، ولی به ز مال اوقاف است

چنین معنی شده است: «فقیه... مست است و می‌گوید که می حرام. بسیار خوب، اما من حافظ می‌گویم که گناه می خوردن کمتر از خوردن مال اوقاف است.»

این معنی ناظر بر فتوای حافظ است نه فقیه. به زبانی دیگر، معنی دو مصراع از هم جدا فرض شده، در حالی که مصراع دوم مکملِ معنایی مصراع اول و در واقع گفتهٔ فقیه است، نه حافظ. خواننده با خواندن مصراع نخست می‌پرسد که فتوای فقیه چه بوده است؟ جواب قطعاً مصراع دوم است.

حرف ربط «که»، نیز، دو مصراع را به هم پیوند می‌دهد. در واقع شاعر از زبان فقیه، فتوی او را، با طنزی رندانه بیان می‌کند؛ یعنی نه تنها می نوشی فقیه را گوشزد می‌کند، بلکه می‌گوید: زمانی می‌توان فتوایی درست از فقیه شنید که او هوشیار نباشد. همانند این مثل، زمانی که می‌گویند: «مستی و راستی.»

ساقی چو یار مه رخ و از اهل راز بود  حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم

در واقع هیچ قرینه‌ای در بیت، مبنی بر این‌که مصراع دوم گفتار حافظ است، وجود ندارد.

غزل ۵۵: بیت

عجب علمی است علم هیئت عشق  که چرخ هشتمش، هفتم زمین است

این‌گونه شرح شده است: «... جهان‌شناسی قدما، آسمان را شامل هفت فلک، و عالم خاک را نیز دارای هفت طبقه تصور می‌کرد. چرخ هشتم یعنی جایی بالاتر از هفت

Archive of SID

www.SID.ir

فلک که عالم ملکوت باشد. هفتم‌زمین هم پست‌ترین طبقهٔ جهان خاکی است. علم هیئت عشق با این آسمانها و زمینها کاری ندارد، و در چنان مرتبهٔ بلندی سیر می‌کند که انگار عالم ملکوت برای آن مانند پایین‌ترین طبقهٔ این عالم خاکی است.»

باید از شارح محترم پرسید که اگر عشق با این آسمانها و زمینها کاری ندارد، پس با کجا کار دارد؟ عشق که خود در عالم ملکوت سیر می‌کرد، پس چه لزومی داشت که این غوغا را در عالم بیفکند؟ و اگر عالم ملکوت هم، برای او مانند پایین‌ترین طبقهٔ این عالم خاکی است و در مراتب بلند سیر می‌کند، پس این مراتب کجاست؟ مگر بالاتر از ملکوت جای دیگری وجود دارد؟ اگر عشق، نه با عالم ملکوت کار دارد و نه با آسمان و زمین؛ اصلاً چرا خلق شد؟ با این معنی تمام برداشتهای عارفانه از آیات و احادیث و روایات و اخبار که عشق را تنها و تنها لایق انسان می‌داند، هیچ کاربردی نخواهد داشت. چرا «هفتم زمین» پست‌ترین طبقهٔ جهان خاکی فرض شده است؟ مگر آدمی در پست‌ترین طبقهٔ جهان خاکی زندگی می‌کند؟

به نظر راقم این سطور «چرخ هشتم» همان ملکوت است و «هفتم‌زمین» همان طبقهٔ زبرین زمین، یعنی روی خاک، نه پست‌ترین جای آن؛ و علم هیئت عشق، ارزنده‌ترین تحفهٔ خود (عشق) را به روی زمین، یعنی جایی که انسانها در آن زندگی می‌کنند، ارزانی داشته است؛ حقیقتی که ملکوت با تمام عظمتش آن را برنتافت.

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی  بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز

غزل۵۶: بیت

دور مجنون گذشت و نوبت ماست  هرکسی پنج روز نوبت اوست

را چنین شرح کرده است: «دور مجنون، یعنی روزگار قصه گفتن از عاشقان این جهانی. هر چه از آنها گفتیم بس است، باید از عشق حق و عاشقان حق سخن گفت.»

با این معنی دفتر تمام عشق‌ورزیها، از جمله عشق خود حافظ به‌کلی بسته

Archive of SID

www.SID.ir

می‌شود و همهٔ اشعار عاشقانهٔ او بیهوده و هیچ به نظر می‌آید.

شاید معنای درست‌تر این باشد که بگوییم حافظ خود را مانند مجنون عاشقی می‌داند که عشق، چون میراثی به او رسیده است و در واقع فرصتی به دست آورده است که او را از ودیعهٔ عشق متمتع سازد، و هر کسی این نوبت را در زمانی محدود، به نام عمر درمی‌یابد و دوران او هم سپری می‌شود.

در دنبالهٔ همین غزل، بیت

من و دل گر فدا شدیم چه باک  غرض اندر میان سلامت اوست

این‌گونه تفسیر شده است: «سلامت او، سلامت معشوق است و در اینجا بقای حق و جاودانگی اوست. سالک حق خود را در راه حق فنا می‌کند و به حق می‌پیوندد، و از آن پس هر چه هست بقای حق است.»

استعلامی «سلامت» را به بقای حق و جاودانگی خداوند معنی کرده و از زبان حافظ بقای خداوند را خواستار شده است. به زبانی دیگر، غرض از فدا شدن دل شاعر، بقا و جاودانگی حق است؛ یعنی بقای حق در گرو فدا شدن دل شاعر است!!

با این معنی، این پرسش پیش می‌آید: این کدام خطر است که خداوند را تهدید می‌کند؟ تا جایی که شاعر آرزوی سلامت خدا را می‌کند؛ ضمن این‌که هیچ ارتباط منطقی بین جمله نیست.

به طور ساده می‌توان گفت که منظور شاعر از «او» معشوق زمینی است. به این ترتیب غرض از سلامت او هم منطقاً درست است.

غزل ۶۳: بیت

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست  در غنچه‌ای هنوز و صدت عندلیب هست

آورده است: «روی سخن به محبوب ازل است... رقیب در اینجا یعنی کسی که مراقب معشوق است و نه رقیب عشقی حافظ، رجوع به غزلهای ۳۸ ب۵ و ۳۰۱ ب۷.»

Archive of SID

www.SID.ir

در غزل ۳۸ بیت ۵ گفته است: «رقیب، یا سرپرست معشوق، در غزلهای فارسی بیشتر کسی است که او نیز به معشوق نظر دارد یا محافظ معشوق و مراقب است، که این عاشق به معشوق دست نیابد.» در غزل ۳۰۱ هم همین تکرار شده است.

اگر رقیب در این بیت، به معنی مراقب است و نه رقیب عشقی، و روی سخن نیز با محبوب ازلی است، این سؤال پیش می‌آید که چگونه کسی می‌تواند مراقب محبوب ازلی باشد؟

آنچه مسلم است این‌که صفتی که در مصراع اول به معشوق داده شده، مطابق با صفت غایب بودن خداوند از انظار است؛ اما به چند دلیل می‌توان اثبات کرد که منظور از رقیب در اینجا همان رقیب عشقی است:

نخست این‌که، اگر کسی تا کنون دیده نشده، چه نیازی به مراقب و نگهبان دارد؛ طرفه این‌که این نکته در باب خداوند هیچ وجه منطقی ندارد.

دوم، صفتِ «در غنچه بودن»، اگرچه مثالی است ملموس از جهت زیبایی و پنهان بودن خداوند، ولی با صفت قدیم بودن الهی تطابق ندارد. حافظ ۲۴ بار واژهٔ غنچه را در شعر خویش آورده است و نزدیک‌ترین معنی به صفت الهی، این بیت است:

زمانه از ورق گل مثال روی تو بست ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش

در این بیت هم، تفوق زیبایی خداوند مد نظر است نه پنهان بودن او.

در بیت مورد بحث عبارتِ «در غنچه‌ای هنوز...» بیشتر بیانگر جوانی و نارس بودن معشوق است، که با صفات الهی البته ناسازگار است؛ چرا که غنچه از زمانی مشخص می‌روید و در زمانی معلوم گل می‌شود و سپس از بین می‌رود.

بنابر این، در اینجا حکم منطق این است که رقیب را همان رقیب عشقی بدانیم و کلمهٔ «هزار» را از جهت تأکید برای کثرت بپذیریم و بگوییم که نظر حافظ همان دیدگاه نظربازی اوست.

با این نگرش واژه‌های «رقیب، غنچه...» قابل پذیرش و منطقی است.

Archive of SID

www.SID.ir

غزل ۷۱: بیت

تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند  عرصهٔ شطرنج رندان را مجال شاه نیست

چنین معنی شده است: «... در مصراع دوم، منظور این است که ما رندان دعوی درک اسرار هستی را نداریم، و خود را، چون اهل ظاهر، کاشف اسرار نمی‌دانیم.»

واقعاً دانسته نیست که شارح محترم بر چه اصل و مبنایی این معنی را یافته و دقیقاً معنایی را بر خلاف دیدگاه حافظ، به‌ویژه با تشخص والای رند، ذکر کرده است. اگر کسی اندک مطالعه‌ای در بینش حافظ نسبت به «رند» کند، می‌بیند که رند، در نظر وی، تنها انسان کاملی است که فراتر از همه قرار می‌گیرد. حتی اگر در مواردی بسیار نادر، دیگران بر او برتری می‌یابند، به تعریض است نه به جد:

زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر  تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

در همین غزل در معنی بیت بعد، یعنی

چیست این سقف بلند سادهٔ بسیارنقش  زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

گفته است: «... این بیت با بیت قبل مربوط است، و هیچ دانا، یعنی هیچ یک از آنها که خود را دانا می‌شمارند و هیچ رندی آنها را دانا نمی‌داند.»

معنایی عجیب‌تر از معنای بیت پیشین است. باید گفت: اولاً چه ربطی بین این بیت با بیت قبلی وجود دارد، بجز ارتباطی نامربوط که شارح بیان می‌دارد؟

دیگر این‌که تناقضی آشکار در این کلام با معنای پیشین وجود دارد؛ چرا که پیشتر گفته بود: «رندان دعوی درک هستی را ندارند.» ولی اینک همین رندان، کسانی را که خود را دانا می‌دانند، به دانایی قبول ندارند.

حال که رندان نه خود ادعای اطلاع از اسرار را دارند، و نه کسی را به دانایی قبول دارند؛ پس اصلاً چرا حافظ آنها را مطرح کرده است؟ و فرق آنها با نادانانی که خود آنها را قبول ندارند در چیست؟ به طور ساده می‌توان گفت که هیچ‌کس از اسرار کائنات آگاه نیست.

Archive of SID

www.SID.ir

غزل ۷۴: بیت

زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار  که ره از صومعه تا دیر مغان این همه نیست

چنین شرح شده است: «غیرت، غیرت حق است که حاصل سعی و عمل و عبادت را ــ خاصه در مورد زاهد ریاکار ــ به روی او می‌کوبد و آزادگان دیر مغان را به بارگاه عنایت خود می‌پذیرد، یا دست‌کم هر دو را یکسان می‌پذیرد و می‌بینیم که روز حشر عنان بر عنان روند، تسبیح شیخ و خرقهٔ رند شرابخوار.»

آنچه معلوم است این‌که این جملات، شرح هر بیتی از ادب پارسی که باشد، شرح این بیت حافظ نیست. در تمام بیت هیچ صحبتی از پذیرفتن آزادگان در دیر مغان و برابری آنها با زاهد در روز حشر، به میان نیامده است.

اگر کسی شرحی بر دیوانی می‌نویسد، موظف است، ضمن در نظر گرفتن تمام گروه خوانندگان، هر بیت را منطقی و معقول شرح کند، نه این‌که برای فرار از معنایی که خود به آن نرسیده است، با تأسی به موضوعاتی که هیچ ربطی به اصل موضوع ندارد ذهن خواننده را میان آسمان و زمین رها کند و تازه خواننده از خود بپرسد که بالاخره معنای واقعی بیت چه شد؟ این بیت را می‌توان از دو دیدگاه تفسیر کرد:

اول از دید حافظ که صومعه را محل ریا می‌داند و دیر مغان را جایگاه معرفت، که در این صورت می‌گوید: ای زاهد به این سادگی نمی‌توان از صومعه (زهد ریا) به دیر مغان (معرفت) رسید، چرا که غیرت الهی مانع می‌شود. زیرا خداوند بر ورود نااهل در حریم خود غیرت می‌ورزد و آن را برنمی‌تابد. در واقع «غیرت» یعنی برنتافتن دیگری، که به انواع مختلف مجال بروز می‌یابد. در باب انسان تعبیر به رشک می‌شود و در باب خداوند تعبیر به خواست بندگی بنده از جانب خدا تنها از برای او. در اینجا به معنی صرف اراده و خواست الهی است.

دوم از دید زاهد، ولی از زبان حافظ، یعنی ای زاهد تو که صومعه را مقدس می‌شماری و دیر مغان را محل فسق و فجور می‌دانی، ممکن

Archive of SID

www.SID.ir

است خواست الهی کاری کند کـه تـو را از صـومعه بـه میکـده بکشـاند؛ پـس، از بازی غیـرت ایمـن نیسـتی. یعنـی خواسـت الهـی طبـق آنچـه خـود گفتـه است، ممکن است کسی را هدایت کند و ممکن است به ضلالت کشد.

شرح غزل ۷۸ با این ابیات

دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت　　بشکست عهد وز غم ما هیچ غم نداشت
یارب مگیرش ارچه دل چون کبوترم　　افکند و کشت و عزت صید حرم نداشت
بر من جفا ز بخت من آمد وگرنه یار　　حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت
با این همه هر آنکه نه خواری کشید از او　　هر جا که رفت هیچ کسش محترم نداشت

در معنی بیت سوم آمده است: «این بیت با مطلع غزل تضاد کامل دارد و حافظ انکار می‌کند که یار سر جور و ستم داشته است. رسم لطف و طریق کرم، یعنی اینکه مهربانی و بزرگواری شیوهٔ همیشگی او بوده و با جور و ستم او که در مطلع غزل با تأکید گفته می‌شود، جور نمی‌آید و این از آن مواردی نیست که می‌گوییم ابیات مستقل است.»

باید گفت هیچ تضادی در این ابیات وجود ندارد. شارح محترم خود در معنای فوق، به مهربانی و بزرگواری همیشگی یار، پـیش از جـور او اعتـراف دارد، ایـن نشان می‌دهد که روابط یار با شاعر به نیکی بوده و مسـألهٔ تنـاقض‌گـویی مطـرح نیست؛ بلکه شاعر می‌گوید که یار همواره رسم لطـف را پـیش مـی‌گرفـت، ولـی مسأله‌ای پیش آمده که باعث شکستن عهد، و به دنبال آن، جور یار شده است.

شرح غزل ۱۰۵ ابیات

صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد　　ورنه اندیشهٔ این کار فراموشش باد
آنکه یک جرعه می از دست تواند دادن　　دست با شاهد مقصود هم آغوشش باد

چنین معنی شده است: «در این بیت هم اشاره به صوفی بیت اول است و هم یک

Archive of SID

www.SID.ir

معنی کلی مطرح است که خودداری و قدرت شخصیت موجب موفقیت در کارهاست. شاهد در کلام حافظ به معنی زیباروی و معشوق به کار می‌رود و اگر گفته یا نوشته‌اند که به معنی پسران ساده‌روی است درست نیست (نک: توضیح ۱۱: ۷ و ۱۵: ۱ و ۹۱: ۹ و۱۱۳: ۵).» منظور غزلهای ۱۱، ۱۵، ۹۱، ۱۱۳ است که شارح در باب شاهد در آنها توضیح داده است.

معنی بیت دوم روشن و شفاف نیست؛ زیرا عبارتِ «از دست دادن» ــ چنان‌که سودی آن را عطا و احسان دانسته است ــ شبهه‌برانگیز می‌نماید و باید شارح با رجوع به شروح مختلف حافظ این شبهات را بر طرف می‌کرد؛ ضمن این‌که معنای خود او نیز، احتیاج به توضیح بیشتری دارد. کلمهٔ شاهد نیز بنا به اقتضا گاه به معنای زیبارو و معشوق، و گاه به معنای پسر، در ادب فارسی فراوان به کار رفته است.

غزل ۱۱۷: در معنی بیت

دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد  که چو سرو پای بند است و چو لاله داغ دارد

چنین گفته است: «دور رویت یعنی روزهایی که روی تو را می‌بینم و تو با ما هستی...»

در واقع دور را به زمان معنی کرده‌اند، که غلط نیست؛ ولی در اینجا مصداق ندارد و مناسب این بیت نیست. «دور» در اینجا یعنی اطراف یا گردِ چیزی، چنان‌که باز حافظ می‌گوید:

کس به دور نرگست طرفی نبست از عافیت
به دور نرگس مستت سلامت را دعا گفتیم
طمع به دور دهانت ز کام دل ببریدم
مرا به دور لب دوست هست پیمانی

باری آنچه ذکر شد، منتخبی از نقد معانی و توضیحات ۱۱۷ غزل کتاب *درس حافظ* بود. امید که با بازنگری بیشتر، تجدید چاپ شود.

Archive of SID

www.SID.ir

# نظرة إلى كتاب:
# درس حافظ الشيرازی

مسعود معتمدی

علی الرغم من وجود شروح متعددة لغزليات حافظ الشيرازی، إلا أن الحاجة إلى شرح جامع مانع لاتزال موجودة، حيث لم يستطع أی شرح من الشروح الموجودة أن يملأ هذا الفراغ. وقد ظهر فی السنوات الأخيره شرح تحت عنوان *درس حافظ* للدكتور محمد استعلامی، من منشورات

Archive of SID

www.SID.ir

www.SID.ir

دار سخن و تهدف هذه المقالة بدراسة هذا الشرح و نقده.

## کارگاه های آموزشی مرکز اطلاعات علمی جهاد دانشگاهی

**کارگاه آنلاین مکالمه روزمره انگلیسی**

**کارگاه آنلاین آموزش استفاده از وب آو ساینس**

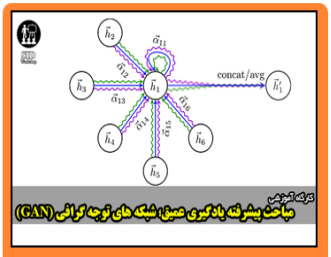


**مباحث پیشرفته یادگیری عمیق؛ شبکه های توجه گرافی (Graph Attention Networks)**